

فصل ششم

امام حسین

خطراتی که اسلام را به‌عنوان یک پدیدهٔ عزیز تهدید می‌کند، از قبل از پدید آمدن و یا از آغاز پدید آمدنش از طرف پروردگار، پیش‌بینی شده است و وسیلهٔ مقابله با آن خطرات هم ملاحظه شده و در خودِ اسلام و در خودِ این مجموعه، کار گذاشته شده است. مثل یک بدن سالم، که خدای متعال قدرت دفاعی‌اش را در خودِ آن کار گذاشته است، یا مثل یک ماشین سالم، که مهندس و سازندهٔ آن، وسیلهٔ تعمیرش را با خودِ آن همراه کرده است. اسلام یک پدیده است و مثل همهٔ پدیده‌ها، خطراتی آن را تهدید می‌کند و وسیله‌ای برای مقابله لازم دارد. خدای متعال این وسیله را، در خودِ اسلام گذاشت. اما آن خطر چیست؟ دو خطر عمده، اسلام را تهدید می‌کند که یکی خطرِ «دشمنان خارجی» و دیگری خطرِ «اضمحلال داخلی» است.

دشمن خارجی یعنی کسی که از بیرون مرزها، با انواع سلاح‌ها، موجودیت یک نظام را با فکرش و دستگاه زیربنایی عقیدتی‌اش و قوانینش و همه‌چیزش هدف قرار می‌دهد. ..از بیرون یعنی چه؟ نه از بیرون کشور. از بیرون نظام؛ ولو در داخل کشور. دشمنانی هستند که خودشان را از نظام، بیگانه می‌دانند و با آن مخالفند. اینها بیرونند. اینها غریبه‌اند. اینها برای اینکه نظامی

را نابود کنند و از بین ببرند، تلاش می‌کنند. با شمشیر، با سلاح آتشین، با مدرن‌ترین سلاح‌های مادی، و با تبلیغات و پول و هرچه که در اختیارشان باشد. این، یک نوع دشمن است. دشمن و آفت دوم، آفت اضمحلال درونی است. یعنی در درون نظام؛ که این مال غریبه‌ها نیست، این مال خودی‌هاست. خودی‌ها ممکن است در یک نظام، بر اثر خستگی، بر اثر اشتباه در فهم راه درست، بر اثر مغلوب احساسات نفسانی شدن و بر اثر نگاه کردن به جلوه‌های مادی و بزرگ انگاشتن آنها، ناگهان در درون، دچار آفت‌زدگی شوند. این، البته خطرش بیشتر از خطر اولی است.

این دو نوع دشمن - آفت برونی و آفت درونی - برای هر نظامی، برای هر تشکیلاتی و برای هر پدیده‌ای وجود دارد. اسلام برای مقابله با هر دو آفت، علاج معین کرده و جهاد را گذاشته است. جهاد، مخصوص دشمنان خارجی نیست. «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ» منافق، خودش را در درون نظام قرار می‌دهد. لذا با همه اینها باید جهاد کرد. جهاد، برای دشمنی است که می‌خواهد از روی بی‌اعتقادی و دشمنی با نظام، به آن هجوم بیاورد. همچنین، برای مقابله با آن تفکک داخلی و از هم پاشیدگی درونی، تعالیم اخلاقی بسیار بارزشی وجود دارد که دنیا را به‌طور حقیقی به انسان می‌شناساند و می‌فهماند که «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ» تا آخر. یعنی این زر و زیورها، این جلوه‌ها و این لذت‌های دنیا اگرچه برای شما لازم است، اگرچه شما ناچارید از آنها بهره ببرید، اگرچه زندگی شما وابسته به آنهاست و در این شکی هم نیست و باید آنها را برای خودتان فراهم کنید؛ اما بدانید که مطلق کردن اینها و چشم‌پسته به دنبال این نیازها حرکت کردن و هدف‌ها را به فراموشی سپردن، بسیار خطرناک است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام شیر میدان نبرد با دشمن است و هنگامی که سخن می‌گوید آدم انتظار دارد نصف بیشتر سخنان او راجع به جهاد و جنگ و پهلوانی و قهرمانی باشد؛ اما وقتی

۱. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۳، «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن».

۲. (فکک) جدایی

۳. سوره مبارکه حدید / آیه ۲۰، «بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخر فروشی شما به یکدیگر و فزون خواهی در اموال و فرزندان است».

در روایات و خطبِ نهج البلاغه او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اغلب سخنان و توصیه‌های آن حضرت راجع به زهد و تقوا و اخلاق و نفی و تحقیر دنیا و گرمی‌شمردن ارزش‌های معنوی و والای بشری است.

ماجرای امام حسین علیه‌السلام تلفیق این دو بخش است. یعنی آنجایی که هم جهاد با دشمن و هم جهاد با نفس، در اعلی مرتبه آن تجلی پیدا کرد، ماجرای عاشورا بود. یعنی خدای متعال می‌داند که این حادثه پیش می‌آید و نمونه‌اعلایی باید ارائه شود و آن نمونه اعلی، الگو قرار گیرد. مثل قهرمان‌هایی که در کشورها، در یک رشته مطرح می‌شوند، و فرد قهرمان، مشوق دیگران در آن رشته از ورزش می‌شود. البته، این یک مثال کوچک برای تقریب به ذهن است. ماجرای عاشورا عبارت است از یک حرکت عظیم مجاهدت‌آمیز در هر دو جبهه. هم در جبهه مبارزه با دشمن خارجی و برونی؛ که همان دستگاه خلافت فاسد و دنیاطلبان چسبیده به این دستگاه قدرت بودند و قدرتی را که پیغمبر برای نجات انسان‌ها استخدام کرده بود، آنها برای حرکت در عکس مسیر اسلام و نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواستند؛ و هم در جبهه درونی، که آن‌روز جامعه به‌طور عموم به سمت همان فساد درونی حرکت کرده بود.

نکته دوم، به نظر من مهمتر است. برهه‌ای از زمان گذشته بود. دوران سختی‌های اولیه کار، طی شده بود. فتوحاتی انجام شده بود. غنائمی به‌دست آمده بود. دایره کشور وسیع‌تر شده بود. دشمنان خارجی، اینجا و آنجا سرکوب شده بودند. غنایم فراوانی در داخل کشور به جریان افتاده بود. عده‌ای پول‌دار شده بودند و عده‌ای در طبقه اشراف قرار گرفته بودند. یعنی بعد از آنکه اسلام، اشرافیت را قلع و قمع^۱ کرده بود، یک طبقه اشراف جدید در دنیای اسلام به‌وجود آمد. عناصری با نام اسلام، با سِمَت‌ها و عناوین اسلامی - پسر فلان صحابی، پسر فلان یار پیغمبر، پسر فلان خویشاوند پیغمبر - در کارهای ناشایست و نامناسب وارد شدند، که بعضی از اینها، اسم‌هایشان در تاریخ ثبت است. کسانی پیدا شدند که برای مهریه دخترانشان، به‌جای آن مهرالسَّنة چهارصدو هشتاد درهمی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مسلمانان صدر اسلام مطرح می‌کردند، یک میلیون دینار، یک میلیون مثقال طلای خالص

۱. (قلع) (ق‌م‌ع) ریشه‌کن ساختن و سرکوب کردن

قرار دادند! چه کسانی؟ پسران صحابی‌های بزرگ، مثلاً مُصعب بن زبیر و از این قبیل. ۱۳۷۱/۱/۶
 قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگ‌های زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی‌توان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشت اول بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه کمی آغاز می‌شود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می‌بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه پیغمبر، جزو بزرگ‌ترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب می‌شدند! توجه می‌کنید! یعنی همین صحابه عالی‌مقام که اسم‌هایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه افتخارات در بدر و حنین و احد داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگ مثقال می‌کشند؛ ببینید چقدر طلا بوده که آن را با تبر می‌شکسته‌اند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتاب‌های خود نوشته‌اند. حقایق است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا می‌ماند، افسانه‌وار بود. ۱۳۷۵/۲/۲۰

وقتی می‌گوییم فاسد شدن دستگاه از درون، یعنی این. یعنی افرادی در جامعه پیدا شوند که به تدریج بیماری اخلاقی مُسری خود - دنیا زدگی و شهوت‌زدگی - را که متأسفانه مهلک هم هست، همین‌طور به جامعه منتقل کنند. در چنین وضعیتی، مگر کسی دل و جرأت یا حوصله پیدا می‌کرد که به سراغ مخالفت با دستگاه یزید بن معاویه برود؟! مگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد؟ چه کسی به فکر این بود که با دستگاه ظلم و فساد آن روز یزیدی مبارزه کند؟ در چنین زمینه‌ای، قیام عظیم حسینی به وجود آمد، که هم با دشمن مبارزه کرد و هم با روحیه

راحت‌طلبی فسادپذیر رو به تباهی میان مسلمانان عادی و معمولی. این مهم است. ۱۳۷۱/۱/۶

هدف قیام امام حسین

اگر این حادثه را دقیق در نظر بگیرید، شاید بشود گفت انسان می‌تواند در حرکت چند ماهه حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، از آن‌روزی که از مدینه خارج شد و به طرف مکه آمد، تا آن‌روزی که در کربلا شربت گوارای شهادت نوشید بیش از صد درس مهم بشمارد. نخواستیم بگوییم هزارها درس، می‌شود گفت هزارها درس هست. ممکن است هر اشاره آن بزرگوار، یک درس باشد؛ اما اینکه می‌گوییم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه قرار دهیم، از آن می‌شود صد عنوان و سرفصل به‌دست آورد که هر کدام برای یک امت، برای یک تاریخ و یک کشور، برای تربیت خود و اداره جامعه و قرب به خدا، درس است. به‌خاطر این است که حسین بن علی ارواحافاده و فدا السمه و ذکره در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدسین عالم، این‌گونه می‌درخشد. انبیاء و اولیاء و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید. اگر آنها مثل ماه و ستارگان باشند، این بزرگوار مثل خورشید می‌درخشد. و اما آن صد درس مورد اشاره به کنار؛ یک درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین علیه‌السلام وجود دارد که من سعی خواهم کرد آن را به شما عرض کنم؛ همه آنها حاشیه است و این متن است. چرا قیام کرد؟ این درس است. به امام حسین علیه‌السلام می‌گفتند شما در مدینه و مکه محترمید و در یمن، آن همه شیعه هست. به گوشه‌ای بروید که با یزید کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد. این همه مرید، این همه شیعیان؛ زندگی کنید، عبادت و تبلیغ کنید؛ چرا قیام کردید؟ قضیه چیست؟ این، آن سؤال اصلی است. این، آن درس اصلی است. نمی‌گوییم کسی این مطلب را نگفته است؛ چرا، انصافاً در این زمینه، خیلی هم کار و تلاش کردند، حرف هم زیاد زدند. حال این مطلبی را هم که ما عرض می‌کنیم، به نظر خودمان یک برداشت و دید تازه‌ای در این قضیه است. دوست دارند چنین بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را کنار بزند و خود، یک حکومت تشکیل دهد. این هدف قیام ابی‌عبدالله علیه‌السلام بود. این حرف، نیمه‌درست است؛ نمی‌گوییم غلط است. اگر مقصود از این حرف، این است که آن بزرگوار برای تشکیل حکومت قیام کرد، به این نحو که اگر ببیند نمی‌شود انسان به نتیجه برسد، بگوید نشد دیگر، برگردیم؛

این غلط است. بله؛ کسی که به قصد حکومت حرکت می‌کند، تا آنجا پیش می‌رود که ببیند این کار، شدنی است. تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه‌اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آنجا جایز است انسان برود که بشود رفت. آنجا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می‌گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقّه علوی است، مرادش این است، این درست نیست. برای اینکه مجموع حرکت امام، این را نشان نمی‌دهد.

در نقطه مقابل، گفته می‌شود: نه آقا، حکومت چیست؟ حضرت می‌دانست که نمی‌تواند حکومت تشکیل دهد، بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود! این حرف هم مدتی بر سر زبان‌ها خیلی شایع بود. بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه‌ای هم این را بیان می‌کردند. حتی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده‌اند. این حرف که اصلاً حضرت قیام کرد برای اینکه شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمی‌شود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن، کاری نکنیم! این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته‌شدن ببنداز؛ ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدس می‌شناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان می‌بینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدسی که واجب یا راجح^۱ است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما اینکه آدم، اصلاً راه بیفتد برای اینکه من بروم کشته شوم، یا یک تعبیر شاعرانه چینی که، خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند؛ اینها، آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثه به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت، این نیست. پس به‌طور خلاصه، نه می‌توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه می‌توانیم بگوییم حضرت برای شهید شدن قیام کرد. چیز دیگری است. بنده به نظر این‌طور می‌رسد، کسانی که گفته‌اند هدف، «حکومت» بود، یا هدف، «شهادت» بود، میان هدف و نتیجه، خلط^۲ کرده‌اند. هدف، اینها نبود. امام حسین علیه‌السلام، هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را می‌طلبید

۱. (رجح) غالب، فائق، بهتر

۲. (خلط) آمیختن، مخلوط کردن یک‌چیز با چیز دیگر

که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت، حکومت یا شهادت. البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و می‌کرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و می‌کرد. هم برای این توطینِ نفس^۱ می‌کرد، هم برای آن. هر کدام هم می‌شد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه دو نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به‌طور خلاصه در یک جمله عرض می‌کنم، بعد مقداری توضیح می‌دهم. اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه‌السلام را بیان کنیم، باید این‌طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین، که آن واجب عظیم را هیچ‌کس قبل از امام حسین - حتی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین، نه امام حسن مجتبی. واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود اینکه این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین، به این واجب عمل نشده بود، عرض می‌کنم که چرا عمل نشده بود. امام حسین باید این واجب را عمل می‌کرد تا درسی برای همه تاریخ باشد. مثل اینکه پیغمبر، حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همه تاریخ اسلام شد و فقط حُکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همه تاریخ مسلمین و تاریخ بشر تا ابد شد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه‌السلام انجام می‌گرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.

حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه انجام این واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی‌آمد؛ مثلاً در زمان امام علی علیه‌السلام پیش می‌آمد، همین کار را امام علی علیه‌السلام می‌کرد و حادثه عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علی علیه‌السلام می‌شد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیه‌السلام هم پیش می‌آمد، آن بزرگواران عمل می‌کردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه علیه‌السلام تا دوران غیبت، پیش نیامد.

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب؛ که حالا شرح می‌دهم این واجب چیست. آن وقت

۱. به خود قبولاندن، چیزی را مقصد نهایی قرار دادن

به‌طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه می‌رسد؛ یا نتیجه‌اش این است که به قدرت و حکومت می‌رسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم می‌رسید، قدرت را محکم می‌گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می‌کرد. یک‌وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود. خداوند امام حسین و دیگر ائمه بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می‌آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهم.

پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می‌آید، یک مجموعه احکام می‌آورد، این احکامی را که پیغمبر می‌آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند؛ بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به پا بدارد. مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می‌گویند. خُب، اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد. نماز را آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد، همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ»؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه آن چیزهایی را که می‌تواند انسان و یک جامعه انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد.

خُب؛ در زمان پیغمبر حکومت اسلامی و جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام، اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم و آن کسی است که به جای او می‌نشیند. خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن‌وقت انسان‌ها به کمال می‌رسند؛ انسان‌ها صالح و فرشته‌گون می‌شوند، ظلم در میان مردم از بین

می‌رود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین می‌رود. بشر به خوشبختی کامل می‌رسد و بنده کامل خدا می‌شود. اسلام این نظام را به وسیله نبی اکرم آورد و در جامعه آن روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه‌ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد. سؤالی در اینجا باقی می‌ماند و آن اینکه، اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه‌ای آمد و آن را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد، اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کل اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟

دو نوع انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد می‌شوند؛ خیلی وقت‌ها چنین چیزی پیش می‌آید، اما احکام اسلامی از بین نمی‌رود؛ لیکن یک وقت مردم که فاسد می‌شوند، حکومت‌ها هم فاسد می‌شوند، علما و گویندگان دین هم فاسد می‌شوند. از آدم‌های فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمی‌شود. قرآن و حقایق را تحریف می‌کنند. خوب‌ها را بد، بد‌ها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر می‌کنند. خطی را که اسلام مثلاً به این سمت کشیده است، صدو هشتاد درجه به سمت دیگر عوض می‌کنند. اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟ البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؛ قرآن هم فرموده است: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَ» و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل می‌کنم. امام حسین علیه السلام، این روایت پیغمبر را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر می‌توانست به این حکم الهی عمل کند؟ نه، چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه، منحرف شد، باید کاری کرد. خدا حکمی در اینجا دارد. در جوامعی که انحراف به حدی پیش می‌آید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه‌ای بی تکلیف نمی‌گذارد. پیغمبر این تکلیف را فرموده است. قرآن و حدیث گفته‌اند، اما پیغمبر که نمی‌تواند به این تکلیف عمل کند. چرا نمی‌تواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی می‌شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین، که به آن شکل منحرف نشده

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴: «هرکس از شما از دینش برگردد، خدا به زودی جمعیتی را به عرصه می‌آورد که دوستانش دارد و دوستش می‌دارند.»

است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه‌های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد. شاید بشود گفت در برهه‌ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد، موقعیت مناسبی نبود؛ این حکمی که جزو مجموعه احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. اگر جامعه به تدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد، اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات یا به تعبیر امروز، انقلاب؛ اگر آن حکم انقلاب را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی می‌خورد؟ پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه منحرف به خط اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر اینکه در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آنکه مشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

خوب، چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟ یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در زمانی واقع شود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط اینکه موقعیت مناسب باشد، چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هر کاری نکنند، فایده‌ای ندارد و اثر نمی‌بخشد. باید موقعیت مناسب باشد. البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد، نه اینکه بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد، یعنی انسان بداند این کار را که کرد، نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام می‌داد. در زمان امام حسین علیه السلام هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند، زیرا انحراف پیدا شده است. برای اینکه بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کند. شرب خمر و کارهای

خلاف می‌کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می‌دهد. علیه قرآن حرف می‌زند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر ردّ دین می‌گوید و علناً مخالف با اسلام است. منتها چون اسمش رئیس مسلمان‌هاست، نمی‌خواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه‌مند و دلسوز به اسلام نیست، بلکه با عمل خود، مثل چشمه‌ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش می‌کند و بیرون می‌ریزد و همه دامنه را پر می‌کند، از وجود او آب گندیده می‌ریزد و همه جامعه اسلامی را پر خواهد کرد. حاکم فاسد، این‌گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قله است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی‌ماند، برخلاف مردم عادی، بلکه می‌ریزد و همه قله را فرا می‌گیرد. مردم عادی، هر کدام جای خودشان را دارند. البته هرکس که بالاتر است، هرکس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدم‌های عادی، ممکن است برای خودشان، یا برای عده‌ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، اگر فاسد شد، فساد او می‌ریزد و همه فضا را پر می‌کند؛ همچنان که اگر صالح شد، صلاح او می‌ریزد و همه دامنه را فرا می‌گیرد. چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفه مسلمین شده است؛ خلیفه پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟!

زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست؟ چرا، خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسان‌های معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما می‌خواهی او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند؟! بدیهی است که او هم به شما ضربه می‌زند. پس خطر هست. اینکه می‌گوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعه اسلامی، طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسان‌ها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می‌خواست قیام کند، پیام او دفن می‌شد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاست‌ها به گونه‌ای بود که مردم نمی‌توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت. کاری، اقدامی و قیامی نکرد. چون موقعیت آنجا مناسب نبود. قبلش هم امام حسن علیه السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه اینکه امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن

و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هریک از آن بزرگواران هم که پیش می‌آمد، همین کار را می‌کردند و به همین مقام می‌رسیدند. خوب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است. پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، اینها که عامی نبودند، همه دین‌شناس، آدم‌های عارف، عالم و چیزفهم بودند؛ وقتی به حضرت می‌گفتند که، آقا! خطر دارد، نروید. می‌خواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف، برداشته است. آنها نمی‌فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود. این تکلیف همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن‌چنان مقتدر به حسب ظاهر قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی می‌شود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد.

..کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهٔ کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. منتها آنجا به نتیجهٔ شهادت رسید، اینجا به نتیجهٔ حکومت. این همان است، فرقی نمی‌کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف امام حسین است. معارف حسینی، بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایهٔ مهمی است و خود، یکی از پایه‌های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعهٔ اسلامی به خط صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانتِ کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است. البته دوران تاریخ اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف، راه می‌افتد و می‌خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای اینکه اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد به حکومت می‌رسد؛ یک وقت است که این قیام،

به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد؛ آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا، به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده‌ای ندارد؟ چرا، هیچ فرقی نمی‌کند. این قیام و این حرکت در هر دو صورت فایده دارد چه به شهادت برسد، چه به حکومت، منتها هر کدام یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود. چون قبل از او در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه است. پس می‌توانیم این طور جمع‌بندی کنیم، بگوییم امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می‌رسد - امام حسین برای این آماده بود - گاهی هم به نتیجه شهادت می‌رسد؛ برای این هم آماده بود. ما به چه دلیل این مطلب را عرض می‌کنیم؟

این را از کلمات خود امام حسین به دست می‌آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام چند عبارت را انتخاب کرده‌ام، البته بیش از اینهاست که همه همین معنا را بیان می‌کند. اول در مدینه، آن شبی که ولید، حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید. حضرت به او فرمود: باشد تا صبح «وَنَنْظُرُ وَتَنْظُرُونَ أَئِنَّا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَالْخِلَافَةِ» برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود. مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت اباعبدالله، تو خودت را به کشتن می‌دهی. چرا با خلیفه بیعت نمی‌کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده، خودت را به زحمت نینداز. حضرت در جواب او این جمله را فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَأْسِ مِثْلِ يَزِيدٍ»؛ دیگر باید با اسلام خداحافظی کرد

و بدرد گفت، آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید مبتلا گردد. قضیه شخص یزید نیست، هر کس مثل یزید باشد. حضرت می‌خواهد بفرماید که تا به حال هر چه بود قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید نابود خواهد شد. به اینکه خطر انحراف، خطر جدی است اشاره می‌کند. مسئله عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت اباعبدالله علیه‌السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت‌هایی با محمد بن حنفیه داشت؛ به نظر من می‌رسد که این وصیت مربوط است به هنگامی که می‌خواست از مکه خارج شود، در ماه ذی‌حجه هم که محمد بن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت‌هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمد بن حنفیه چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد. آنجا بعد از شهادت به وحدانیت خدا به اینجا می‌رسد: «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا» یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغات‌چی‌ها تبلیغ نکنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه خروج می‌کنند برای اینکه قدرت را به چنگ بگیرند، برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد وارد میدان مبارزه و جنگ می‌شود. کار ما از این قبیل نیست؛ «وَأِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلِبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى». عنوان این کار همین «اصلاح» است، می‌خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین انجام نگرفته بوده است. این اصلاح از طریق «خروج» است. خروج یعنی قیام. حضرت در این وصیت‌نامه این را ذکر کرد، تقریباً تصریح به این معنی است یعنی اولاً می‌خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم؛ نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم، نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط طوری است که انسان به حکومت می‌رسد و خودش زمام قدرت را به دست می‌گیرد؛ یک وقت نمی‌تواند این کار را بکند، نمی‌شود، شهید می‌شود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح است. بعد می‌فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُسِيرَ بِسِيرَةِ جَدَى»: «این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است.

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۲۲۹، «من برای سرکشی و دشمنی و فساد کردن و ظلم نمودن خارج نشدم، بلکه من به منظور ایجاد اصلاح در میان امت جدم خارج شدم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، من می‌خواهم مطابق سیره جدم رسول خدا رفتار نمایم.»

این هم یک بیان دیگر.

حضرت در مکه دو نامه نوشته است که یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است. در نامه حضرت به رؤسای بصره، این طور آمده است: «وَقَدْ بَعَثْتُ رَسُولِي إِلَيْكُمْ بِهَذَا الْكِتَابِ، وَ إِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ إِلَى نَبِيِّهِ، فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيتَتْ، وَ إِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ فَإِنْ تُجِيبُوا دَعْوَتِي وَ تُطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»^۱ من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده‌اند و بدعت را زنده کرده‌اند، اگر دنبال من آمدید راه راست با من است؛ یعنی می‌خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است. بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُ»^۲ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی‌تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه اینکه خودش در اتاق خلوت، فقط نماز بخواند؛ بلکه عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند و حق را قانون جامعه قرار دهد؛ «الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ» یعنی آیین و قانون و مقررات جامعه را حق قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. «الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُ»؛ ظاهراً معنای این جمله این است که خودش را در خط مستقیم الهی به هر کیفیتی حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود، والسلام. بنابراین، هدف را مشخص می‌کند.

امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحن‌های مختلف دارد. در منزلی به نام «بَيْضَه»، درحالی که حربن‌یزید هم در کنار حضرت است؛ حضرت می‌رود، او هم در کنار حضرت می‌رود. به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از اینکه استراحت کنند یا بعد از اندکی استراحت، حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن این گونه فرمود: «إِنِّي أَنَا النَّاسُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِنًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ لَمْ يُغَيِّرْ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ» یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه بر سر

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۴۰

۲. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۳۴

کار است که ظلم می‌کند، حرام خدا را حلال می‌شمارد، حلال خدا را حرام می‌شمارد، حکم الهی را کنار می‌زند، عمل نمی‌کند و دیگران را به عمل وادار نمی‌کند، یعنی در میان مردم با گناه، با دشمنی و با ظلم عمل می‌کند - حاکم فاسدِ ظالمِ جائر که مصداق کاملش یزید بود - «لَمْ يُعَيِّرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ» و با زبان و عمل علیه او اقدام نکند، «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»^۱ خدای متعال در قیامت این ساکت بی تفاوت بی عمل را هم به همان سرنوشتی دچار می‌کند که آن ظالم را دچار کرده است؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می‌گیرد. پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی منحرف شد باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر استناد می‌کند.

پس تکلیف چه شد؟ تکلیف، «يُعَيِّرُ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ» شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل قیام و اقدام کند. به هر کجا می‌خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است. بعد امام حسین فرمود: «وَإِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا»^۲ من از همه مسلمانان شایسته‌ترم به اینکه این قیام و این اقدام را بکنم، چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر این تغییر یعنی همین اقدام را بر تک تک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین بن علی پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب‌تر و مناسب‌تر است که اقدام کند. «و من به‌خاطر این است که اقدام کردم»؛ پس امام علت قیام خود را بیان می‌کند.

در منزل «عُذَيْبٍ»، که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه‌السلام هست. حضرت فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَا، قَتَلْنَا أُمَّ ظَفَرْنَا»^۳. این هم نشانه اینکه گفتیم فرقی نمی‌کند. چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند تفاوتی نمی‌کند. تکلیف، تکلیف است. باید انجام بگیرد. فرمود من امیدم این است که خدای متعال،

۱. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۸۲

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۸۲

۳. اعیان الشیعه / ج ۱ / ص ۵۹۷. «به خدا قسم امید دارم آنچه را خداوند برای ما اراده کرده، خیر است، چه به صورت فتح باشد، چه به شکل شهادت.»

آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم، فرقی نمی‌کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم. در خطبهٔ اول بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود: «قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ»؛ بعد فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا» تا آخر.

پس امام حسین علیه السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ متوجه به یکایک مسلمانان است. این واجب، عبارت است از اینکه هر وقت دیدند که نظام جامعهٔ اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند. البته در شرایط مناسب، آن وقتی که بدانند این قیام، اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن، نیست. اینها جزو شرایط نیست. لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد. ۱۳۷۴/۳/۱۹ حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که وجدان مردم بیدار شد. لذا شما می‌بینید بعد از شهادت امام حسین علیه السلام قیام‌های اسلامی یکی پس از دیگری به وجود آمد. البته سرکوب شد؛ اما مهم این نیست که حرکتی از طرف دشمن سرکوب شود. البته تلخ است؛ اما تلخ‌تر از آن، این است که یک جامعه به جایی برسد که در مقابل دشمن، حال عکس العمل نشان دادن پیدا نکند. این، خطر بزرگ است.

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که در همهٔ دوران‌های حکومت طواغیت، کسانی پیدا شدند و با اینکه از دوران صدر اسلام دورتر بودند، اراده‌شان از دوران امام حسن مجتبی علیه السلام برای مبارزه با دستگاه ظلم و فساد بیشتر بود. همه هم سرکوب شدند. از قضیهٔ قیام مردم مدینه که به «حَرّه» معروف است، شروع کنید تا قضایای بعدی و قضایای توأمین و مختار، تا دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس؛ مرتب در داخل ملت‌ها قیام به وجود آمد. این قیام‌ها را چه کسی به وجود آورد؟ حسین بن علی علیه السلام. اگر امام حسین علیه السلام قیام نمی‌کرد، آیا روحیهٔ تنبلی و گریز از مسؤولیت تبدیل به روحیهٔ ظلم‌ستیزی و مسؤولیت‌پذیری می‌شد؟ چرا می‌گوییم روحیهٔ مسؤولیت‌پذیری مرده بود؟ به دلیل اینکه امام حسین علیه السلام از مدینه که مرکز بزرگ‌زادگان اسلام بود، به مکه

۱. بحارالانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۸۱، «اکنون کار به اینجا رسید که مشاهده می‌کنید، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، حقا که شخص مؤمن به‌طور قطع راغب ملاقات پروردگار خود است.»

رفت. فرزند عباس، فرزند زبیر، فرزند عمر، فرزند خلفای صدر اسلام، همه اینها در مدینه جمع بودند و هیچ کس حاضر نشد در آن قیام خونین و تاریخی، به امام حسین علیه السلام کمک کند. پس، تا قبل از شروع قیام امام حسین علیه السلام خواص هم حاضر نبودند قدمی بردارند. اما بعد از قیام امام حسین علیه السلام این روحیه زنده شد. این، آن درس بزرگی است که در ماجرای عاشورا، در کنار درس‌های دیگر باید بدانیم. عظمت این ماجرا این است.

اینکه «الْمَوْعُودُ بِشَهِادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلَالِهِ وَ لِدَاتِهِ»؛ اینکه از قبل از ولادت آن بزرگوار «بَكْتُهُ السَّمَاءُ وَ مَنْ فِيهَا وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ عَلَيْهَا»؛ حسین بن علی علیه السلام را در این عزای بزرگ مورد توجه قرار دادند و عزای او را گرمی داشتند و به تعبیر این دعا یا زیارت، بر او گریه کردند، به این خاطر است. لذا شما امروز وقتی نگاه می‌کنید، اسلام را زنده شده حسین بن علی علیه السلام می‌دانید. او را پاسدار اسلام می‌دانید. ۱۳۷۱/۱۱/۶

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۴۷، «کسی که پیش از به دنیا آمدنش، وعده و خبر شهادتش داده شد و آسمان و هر کس که در آن بود و زمین و هر کس بر روی آن بود، بر او گریه کرد.»